

فرماندهان کرمان

مرحوم شیخ یحیی احمدی (متولد ۱۲۸۷ و متوفی ۱۳۳۹ ق) از رجال فرهنگی و سیاسی معروف کرمان است که در دوره اول سوم بنمایندگی مردم کرمان انتخاب شد و سالهای آخر عمر را به عنوان ریاست فرهنگ کرمان گذراند . او تألیفات متعددی در تاریخ و ادب داشته است و از آن جمله است رساله فرماندهان کرمان (در احوال حکام زمان قاجاریه کرمان) ، این رساله را دکتر باستانی پاریزی تصحیح و تحشیه نموده و به ضمیمه انتشارات فرهنگ ایران زمین چاپ کرده است و اینک سطورى از آن کتاب انتخاب و درین صفحات نقل میشود :

پای پدر بر سر پسر

بیگتاش خان پسر ولی خان ، افشار در زمان شاه عباس کبیر حکومت کرمان را داشت و جوانی رشید و غیور و مغرور بود و آب و هوای کرمان او را گرفت و دعوی استقلال کرد و تازید هم آمد ، و گاهی از فرط غرور میگفت که : من از امیر محمد مظفر کمتر نیستم که از مرتبه شهنشکی «می‌بند» یزد به پایبه سلطنت رسید (عالم آراس ۴۲۶) ، اما در یزد گرفتار اقوام حق ناشناس شد و میر میران او را در خانه خود زندانی کرد و شبانه او را با تفنگ کشت . عجیب آنکه وقتی سر بیگتاش خان را بدربار شاه عباس فرستادند ، شاه عباس از ولیخان پدر بیگتاش پرسید : این سر کیست ؟ ولیخان سر پسر را شناخته و چند لگد بر آن سر زده و گفت : این سر کسی است که به ولی نعمت خود خیانت کرد و سزای خود را دید . (۹۹۸ ه .)

در بین کرمانیان کسی بنام بیگتاش خان گران (یا غرو ، غره) معروف است که شاید همین شخص بوده باشد . و در مثل ، دختری را که زیاد تفرعن و تکبر داشته باشد گویند : «فلانی دختر بیگتاش خان غرو است !» . (حاشیه ص ۲)

تهمت واقفرا

کردار آغا محمد خان را با لطفعلیخان چنانچه درالسنه مشهور است [تحریر کردن] مایه ضجرت خاطر است و برآستی هم نمی‌توان تمام حکایات را باورید . محتمل است بعض روایات را معاندین لطفعلیخان برای تفضیح حال جعل کرده باشند ، ندانسته اند مایه بدنامی شاهی بزرگ است . مانند حکایت مشهور [که] صوفیه نقل میکنند که هنگامیکه مشتاقعلی شاه به کرمان آمد ، خان زند او را ملاقات کرده گفت : «این جوان که پیر در او پیش است ، عمل خلوت را شایسته و سزاوار است ! و به یادش این سخن ، روزی که دستگیر شد ، شاه قاجار بفرمود تا قاطر چیان آنچه با مشتاق میخواست ، با او کردند ، آنچه خود داشت زبیکانه نمنا میکرد !»

گمان بنده اینست همه این حکایات کذب باشد . کرمانیان حال هم این حالت را دارند . برای تفضیح کسی چون تهمتی زنند اگر چه تفضیح خودشان باشد هم مضایقه ندارند ، چنانچه شنیدم کسی میگفت : فلان هم شراب [می‌خورد] و هم لواط میکند .

- گفتمش حایفا ، تهمت مزین ، بهتان مگو .

- گفت : بهتر که با خودم خورده و خودم را ... ده ! (متن کتاب ص ۷)

یکی مرد جنگی به از ...

نقل است شجاعت لطفعلی خان چنان در خاطر پادشاه ایران راسخ شده بود که وقتی عرض کردند در یکشب ، خداوند ، هفت پسر به ولیمهد عنایت فرموده . فرمود : « یکی بزاید ، لطفعلی خان بزاید ! » (ص ۹ متن)

شیشه در بغل سنگ

آقا محمدخان در شب جمعه ۲۱ ذی حجه ۱۲۱۱ در قلعه شوشی بقتل رسید و باباخان در اوایل سال ۱۲۱۲ رسماً تاجگذاری کرد.

قلعه شوشی را شیشه نیز نوشته اند و در جنگهای ابراهیم خلیل خان این نام در شعر نیز آمده آنجا که آقا محمدخان به محصورین نوشت :

زمنجنیق فلک سنگ فتنه می بارد

و ابراهیم خلیل خان در جوابش نوشت :

گر نگهدار من آنست که من می دانم

شیشه را در بغل سنگ تنگ میدارد ...

(حاشیه ص ۱۱)

نسب از چند سو

ظهیرالدوله ابراهیم خان پسر برادر آقا محمدخان و پسرعم قتمعلیشاه بود ، آسیه خانم مادر او بود که بعداً به ازدواج قتمعلیشاه در آمد و بنابراین قتمعلیشاه پدر خوانده ابراهیم خان هم حساب میشد ، بعداً نواب متمالیه معروف «به خانم خانمها» دختر قتمعلیشاه و خواهر حسینعلی میرزا فرمانفرما را نیز گرفت و بنابراین داماد او هم شد . او یکی از دختران قتمعلیشاه را برای پسرش رستم خان گرفت و بنابراین پدر داماد شاه هم بود . قاجاریه ، ابراهیم خان را «خان عمو» خطاب می کردند .

از ابراهیم خان علاوه بر اربنیه و مشتق اولاد ، دو اثر دیگر هم باقی مانده : یکی «ابراهیم خانی» و آن حلوائی است که از برنج و روغن پزند ، و دیگر ظروفی که همین حلوا را آن مرحوم باظرف در ایام عاشورا بر مردم می داد و آن نوع پیاله به ابراهیم خانی معروف ماند .

ابراهیم خان بروایتی چهل زن گرفته بود که از هر طایفه و هر مذهبی بودند حتی زنی کولی هم گرفته بود ، ازین زنان فرزندان متعدد آورد که از آن جمله بودند حاج محمد کریمخان ، عباسقلی خان ، قهارقلی خان ، ابوالفتح خان ، حاجی خسروخان ، حاجی موسی خان ، اسمعیل خان ، عیسی خان ، بهرام خان ، رستم خان ، شاهرخ خان ، اسدالله خان ، غلام حسین خان ، محمد حسن خان ، نصرالله خان ، علی قلیخان ، حاجی محمد صادق خان ، حاجی عبدالرحیم خان ، محمد تقی خان ، و بیشتر این خانزاده ها حکومت نواحی اطراف کرمان را داشته اند .

احفاد او به ابراهیمی و ضیاء ابراهیمی و امیر ابراهیمی و کیوان ابراهیمی معروفند .

(حاشیه ص ۱۲ و ۱۳)

کور قیرزن

نقل می کنند ، محمد قاسم خان دامغانی منشی ، عباسقلی خان در وقت کوری ، نشانی میگذازدند و چوب بر آن نشان می زدند ، محمد قاسم خان بانفک گلوله میزد که بآن نشانه می خورد .

و از زور بازویش داستاها حکایت می کنند که یول مسکوک را چنان بدست میباید که سکه آن محو میشد ، دیگر افسانه ها که به کذب و اغراق نزدیکتر است . احفاد او اکنون در رفسنجان هستند ، مکتبی ندارند و غالب آنها تفک را خوب می زنند و به صید و شکار میل دارند .

(س ۱۵ متن کتاب)

مشاعره شاهزادگان

وقتی خیرطفیان شجاع السلطنه به سمع فتحعلی شاه رسید ، نایب السلطنه عن ، برز ارا مأمور نظم یزدو کرمان فرمود . نایب السلطنه روانه مقصود گشت ، شجاع السلطنه دست از محاسره برد کشیده و به شتاب روانه کرمان شد . نایب السلطنه پس از نظم یزدو به جانب کرمان رهسپار گشت . چون به رفسنجان رسید در «قلعه آقا» که آن زمان مرکز دائره آن ولایت بود - منزل [کرد ، چه] می خواست شجاع السلطنه اندیشه بدکنند و مضطرب نشود و به راه خلاف نرود و امر به جدال نکشد . نامه ای به شجاع السلطنه نگاشت و این بیت را از خواجه در آن درج کرد :

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست باکم از بهر مال و جاه نزع

شجاع السلطنه در پایان چکامه ، پاسخ نگاشته بود این بیت را :

خدای راه می ام شستوی باده دهید کمی نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

شجاع السلطنه خواست بزرگان کرمان را با خود در مخالفت شاهزاده متفق نماید ، ایشان فتنه لطفعلی خان را به خاطر آوردند [و] از همراهی شاهزاده سر باز زدند . چون شاهزاده استظهاری ندید لایب به استقبال نایب السلطنه بیرون شد و نایب السلطنه در خارج شهر خیمه برپا کرد و به نظم امور پرداخت و شجاع السلطنه را به محمد زمان خان قاجار سپرده به طهران بردند .

(س ۱۷ متن کتاب)

باغ نظر

با توجه به اینکه در بسیاری از شهرستانهای ایران مثل بهبهان - کرمان - شیراز - مشهد و باغ نظر علیمردان خان درقندهار (مجمع التواریخ) ، باغهایی بنام باغ نظر با مشخصات معین (دولتی بودن ، در مرکز شهر قرار داشتن ، وسعت داشتن) وجود دارد ، نظر بنده اینست که در اینجا باغ نظر به صورت نام علم مشخص نیست بلکه يك ترکیب اضافی است و معنی باغی را می دهد که منظر دیدگاه و کردشگاه مردم بوده است و در آنجا مردم گلها و چمن هارا نظر و تماشا میکردند و تفریح داشتند و هر شهری باغی داشته است بنام باغ نظر ، و اتفاقاً ترکیب نامناسبی نیست و میتواند جای کلمه پارک شهر و پارک عمومی امروزی بشود .

اگر این نظر را در باب باغ نظر ببینیم ، باید بگوئیم نظر حافظ نیز درین شعر ، اشاره به چنین باغی بوده است که گوید :

چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه بست جان فدای دهنش باد که در باغ نظر

(حاشیه س ۲۰)

شعر شجاع السلطنه

شجاع السلطنه بار دوم که حکمران کرمان شد با رعایا رفق و مدارا کرد ، مشهور است برود و موی پسر کفش دوزی عاشق شده و او را شاهمراد خان نام نهاد ، روز وشب با او دمساز ، اذهر دو جهان بی نیاز بود . جناب آخوند ملا محمد صالح می فرمودند : روزی شاهزاده برای نماز بیآخواست

چون مرض خفقان داشت ، نفس او قطع شد . شاهمراد نیز ایستاده بود . شاهزاده نشست تا به حال نخست باز آمد ، گفت :

درد تو در دل نهفته‌ایم و طیبیان
درد سر ما دهند کاین خفقانست
(ص ۲۴ متن)

مختصّب سخت‌گیر

در ۱۸ صفر ۱۲۵۴ جناب غفران مآب آخوند ملا علی اکبر ، نادره زمان از اجله علمای کرمان بل ایران ، از شاهزاده (فیروز میرزا) رنجیده روانه یزد شد . آن جناب اول کسی است بنای تعلیم و تعلم نهاد ، قبل از ایشان فقه و اصول اسمی نداشت ، دین شریف را فقط اسمی بود ، به شرب شراب افتخار داشتند ، از باختن قمار تنگی نداشتند ، به همت آن جناب [بازار] دین و علم رایج و عسبان کاسد گشت ، در امر به معروف و نهی از منکر جاهد بودند ، حد زدن و خم شکستن ایشان مشهور است .

جناب آقا زین العابدین محرر از فضلاء و معمرین - که در سنه ۱۳۱۸ مرحوم شده - حکایت نمودند که وقتی به خانه مجوسی رفتم ، هر چه شراب داشت بخاک انداختیم ، زن مجوسیه را دیدم چیزی در بغل مستور داشت . زدم ، ظرف شرابی بیفتاد بشکست ، آن زن گفت : خیر نبینی ، این شراب هفت ساله بود ! می‌بایست برای خوردن پدرت ببری و نشکنی !! (متن ص ۱۷)

* * *

آخوند ملا علی اکبر زمان از علمای امامیه بود که بواسطه امر به معروف و نهی از منکر در ۱۲۵۳ به یزد تبعید شد و از آنجا به همین سبب به طهران و از طهران به ارض اقدس مشهد رضوی منفی و در آنجا در سال ۱۲۷۵ به اشاره دولت ایران مسموم و به عالم جاوید شافت . (تاریخ بیداری ایرانیان ص ۴)

نام پدرش زمان و حرقه او [پدرش] صباغی (رنگریزی) بوده است . (تاریخ وزیری ص ۳۸۷)

و ظاهراً شاعری در باب او گفته است از حکمی که کرده بود :

ای خرقه تقوای شریعت به پدرت
وی فوطه سودای طریقت به سرت
زین حکم به ناحق که کنی ، روز جزا
روی تو سیاه همچو دست پدرت !
(حاشیه ص ۲۶)

سردار نمرود و گشتنش

در ماه ذیحجه ۱۲۷۱ محمد حسن خان سردار [در] سیدی يك فرسخی شهر به مرض سکنه درگذشت .

مرگ سردار در سیدی ، ناگهانی بود . مطلبی که نگارنده حواشی بی‌موقع نمی‌داند باز گو کند ، يك روایت محلی است که بهر حال يك اصل تاریخی داشته است و آن ارتباط یکی از حکام کرمان با حاکمی از خراسان است که خیال طغیان داشته ، این حکایت را منسوب به وکیل‌الملک دانسته اند که چنانکه خواهیم گفت اشتباه است ولی احتمال دارد آن را به زمان سردار مربوط دانست . داستان اینست که حاکم کرمان با حاکم خراسان از جهت طغیان توطئه‌ای می‌چینند ، مکاتبات آنان بدین نحو صورت می‌گرفته که نامه‌ها را در زیر نعل قاطرها پنهان کرده و این قاطرها

در جزء کاروانهایی که مرتب از کرمان به مشهد و بالعکس از طریق راور و طبس و قاین و بیرجند عبور میکرده است آمد و رفت داشته‌اند. وقتی در بین راه قایمات کاروان دچار دزد میشد و همه قاطرها و چارپایان و اموال به سرقت میرود، این قاطرها سهم یکی از خوانین محلی میشود و مدتی بعد هنگام نعلبندی متوجه نامه میشوند. خان قائن نامه را به حضور ناصرالدین شاه ارائه میدهد، مأمور مخصوص از طرف شاه برای تنبیه حاکم عازم کرمان میشود، شبانه دروازه را باز کرده او را به خانه حاکم میبرند. او آشکار شدن توطئه را به اطلاع حاکم رسانده و توضیح میدهد که برای اینکه نعشش به احترام برداشته شود و افوام و بستگانش مغضوب واقع نگردند، باید قهوه فحیری بنوشد، و حاکم چنین میکند و در میگذرد. چنانکه گفتم روایت محلی این جریان را مربوط به وکیل‌الملک و میرزا حسین خان سپهسالار دانسته و گویند که خود ناصرالدین شاه نیز به مشهد رفت و در آنجا قهوه را بخورد سپهسالار داد، ولی باید دانست که وکیل‌الملک در ۱۲۸۱ در عشره تسعین در گذشته و جزء درم آن‌هم که مرگ سپهسالار باشد هر چند روایت صحیح است اما مربوط به سال ۱۲۹۸ یعنی ۱۴ سال بعد است که طبعاً چنین مهلتی برای طرفین توطئه نمیتوانست پیش بیاید. اما در مورد سردار و هم چنین حسن خان سالار حاکم طاعنی خراسان که از ۱۲۶۲ شروع به طغیان کرد میتوان چنین ارتباطی تصور کرد خصوصاً که سردار از ۱۲۶۵ حکومت یزد را داشته است و این ارتباط ممکن است در حکومت یزد او شروع شده باشد. بهر حال سالار در ۱۲۶۶ دستگیر شد و به سعایت و اصرار میرزا تقی خان امیر کبیر با پسر و برادرش به قتل رسید، احتمال میرود که مدتی بعد حاکم قائن بر ماجرا اطلاع یافته و مدتی هم راز را مکتوم داشته تا بالاخره از این ماجرا استفاده کرده و نامه‌ها را به مرتضی شاه رسانده و دستور قتل سردار صادر شده باشد. خصوصاً که سردار پیش از آن یکبار هم مورد غضب قرار گرفته بود، یعنی چون هنگام ورود ناصرالدین شاه به پای تخت از شاه استقبال نکرده بود، شاه با خطمی نوشت که: «مارا مسموع افتاد که بیرون قانون چاکری جنبشی همی کنی، اگر از این پس سر از سرای خود بدر کنی بفرمایم تا سرت برگیرند» (نسخ التواریخ ص ۵۰۴)، این نکته را هم اضافه کنیم که در همان روز مرگ سردار در سیدی. که قریه ایست یک فرسنگی و متصل به کرمان - گویا در گوشه و کنار شهر بعضی بچه‌ها و جوانان این شعر را که شاید حکایت از یک واقعت تاریخی داشته باشد، دسته جمعی به آهنگ میخوانده‌اند: سردار نمرود و کشتنش به آب سیدی سشتنش ا (حاشیه ص ۴۲ و ۴۳)

سمندر

میرزا باقر متخلص به سمندر اصلاً از مردم داوران کرمان است، طبع خوش داشته و ذوق دلکش، مشهورست اشعار و قصاید خوب و مرغوبش را شاگردانش دزدیده بردند! اکنون چیزی در میان نیست. بعضی از مطالبات آن نقل مجلس ظرفا و نقل محفل عرفاست. گویند شبی مهمان زمانخان کلاتر [بود] بدخواه ازو پذیرائی نشده، این قطعه را بکلاتر فرستاد:

چه روی داده سدانم که میر دارالملک
 دو نلک و نیم ز شب رفت بستر آوردند
 نمیشود دمی از حال میهمان آگاه
 ملازمان و غلامان او به صد اکراه

۱- آقای سعادت نوری اظهار داشتند که ممکن است این قضیه مربوط به محمدخان سپهسالار

(متوفی ۱۲۸۳) باشد.

نهالی اش چو تن زار عاشقان لاغر
 یهن به مقعد هر کس که می رود گوید

لحاف او چو شب وصل دلبران کوتاه
 دگشاده باد به دولت همیشه این درگاه ۱۰۰
 (س ۴۰ متن)

نمونه يك حاکم خوب

محمد اسماعیل خان وکیل الملک در دورترین نقاط کرمان و بلوچستان بناها و آثار آبادی از خود بجای گذاشته از آن جمله : کاروانسرای نایبندوراور ، آب انبار و کاروانسرای ماهان ، قنات وکیل ماهان ، حمام دارزین ، قنات کرونک ، عمارت و حمام باغ ریگان ، حمام بمپور ، قلعه فاسم آباد بمپور ، قنات کلان زهو ، حمام دوساری ، باغ سرجاز ، بند باغین ، کاروانسرای رباط ، قلعه و باغ سوغان ، بازار و کاروانسرای جویبار ، حمام و بازاریم ، نهر ابارق ، قلعه و قنات اسپهک نصره آباده کاروانسرای تهرود ، حمام رودبار ، کاروانسرای قلعه عسکر ، حمام و تکیه مسجد لاله زار و کاروانسرای زین الدین . او نه تنها در کرمان ، بلکه در سرزمین ولادت خود یعنی قریه یوش مازندران نیز بناهایی ساخته است از آن جمله تکیه یوش که در محرم ۱۲۸۰ توسط او و بسی محمد ابراهیم بیک کرمانی انجام پذیرفته (رساله یوش ص ۶۱) ، تنها جایی که از آبادانی وکیل بهره نبرد سیرجان بود ، همان شهری که پانزده دوره نمایندگی خود را با اولاد وکیل سپرد ! (حاشیه ص ۴۵)

من کجاو...

جناب حاجی محمد خان فرزند حاج کریمخان جانشین پدر است . اخلاق خوب و عادات مرغوب دارند . پنجاه و هشت سال دارند . مردم ایشان را صاحب علم لدنی می دانند . مکرر با فضیلتی این طایفه اتفاق صحبت افتاده ، خود ایشان هرگز ادعائی نکرده اند ، استثنائی بنظر رسید ! کسی سؤال کرده بود که آیا خود را رکن رابع نمی دانند ؟ جواب ایشان این بود (مصرع) :
 من کجاو هوس لاله بدستار زدن . ولی مردم اینها را حمل بر شکسته نفسی میکنند ! (متن ص ۵۲)

مقایسه عوام !

محتشم الدوله عموی سردار نصرت وقتی حکومت پاریز را داشت ، در نخستین روز ورود به مصادره مردم پرداخت و شاعری که مورد این مصادره قرار گرفته بود گفته بود :
 فدای حضورت شوم محتشم
 در اول ورودت زدی آتشم !
 و بعد چون شکایت به سردار نصرت بردند ، او گفته بود : این حرفها چیست که می گوئید ، خان عمو بیش از يك ماه نیست که پاریز آمده است . گویا آقاعلی پسر خواجه کر معلی در جواب گفته بود : «فرمایش حضرت اجل صحیح است ولی فراموش نفرمایند که شمر هم در صحرای گریلا بیش از سیزده روز مالک الرقاب نبود !» (حاشیه ص ۴۷)

مرگ طبیب

در سنه ۱۲۹۳ جناب آقا میرزا عبدالرحیم طبیب فرزند عبدالملی ابن میرزا محمدعلی ابن میرزا ابوالقاسم وفات یافت . جدایشان حکیم شریف هندی است . در سنه ۱۲۱۴ تولد شده فاضلی ادیب و طبیبی ارباب ، منطق را بیکومیدانست ، محترم می زیست ، جناب آقا حسن - اخوی نگارنده - نقل کردند : در مرض موت آن مرحوم ، به بالین ایشان حاضر بودم ، نفسی سرد بر آورد و گفت :

پیرورد کارا ، عمری به غفلت به پایان آوردم و از عهده بندگیت چنانچه شاید بر نیامدم ، و ذمه خود را بری ساختم ، و توشه برای این راه نپرداختم
 به حرص از شربتی خوردم ، زمن بگذر که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد استسقاء .
 (ص ۵۴ متن)

شورش عوام

یحیی خان کلانتر پسر حاج دیوان بیگی (میرزا قاسم خان) بود . او مدتها حکومت سیرجان و کلانتری کرمان را داشت . در درز بلوا ، کلانتر ، سواره به چارسوق بازار آمده و چون هجوم مردم را دیده بود ، پرسیده بود : «اینها چه میگویند» ، یکی گفت : «قربان ، مردم نان میخواهند» کلانتر با بی اعتنائی گفت : ... اسب مرا بخورند ! ، غوغای خلق برخاست و بلوا کنندگان او را از اسب فرو کشیدند و یکی از آنان باقداره چنان برگردن او زد که سرش به روی منبردکان ناوائی پرید !
 (حاشیه ص ۵۹)

حاکم آن کاره

آصف الدوله مردی ظالم بود ، اظهار قدس و زهد میکرد ، ریش نمی تراشید ، زیارت عاشورا میخواند ، اما از جوانان امر دبی ریش بدش نمی آمد ! آدم کشی میکرد ، ظلم را بی نهایت مینمود ، تعقیب نماز را طول میداد ، لیکن از اول شروع به تعقیب نماز تا فراغ آن يك بیچاره در زیر چوب فلک فرمایش جان میداد .
 در کرمان يك نفر رفت نزد آصف الدوله ... و عرض کرد آقای حاکم ، هیچوقت در کرمان قیمت ماست از يك من پنج شاهی زیادتر نبوده ، در حکومت شما قیمت يك چارک که ربع يك من است به پنج شاهی رسیده است ، فوراً میر غضب خواست و حکم داد سر بیچاره عارض را بریند که چرا فضولی کرده . . . این حاکم ماهی دوهزار تومان خرج قهوه خانه امین السلطان را می داد .
 (حاشیه ص ۵۹ بنقل از تاریخ بیداری)

شعر این تیر . . .

در سنه ۱۲۹۸ جناب آقا سید عباس از علمای کرمان به رحمت خدا رفت ، در خارج دروازه و کیل و فراز تل بزرگ قلعه دختر مدفون شد . در اصفهان و عتبات تحصیل فقه و اصول فرموده درک خدمت جناب غفران مآب حاجی شیخ مرتضی را نموده در کرمان قضاوت می فرمود . تورا و انجیل را به زبان عبری خوب می دانست . آئین بهی دینان را دانا بود . بسیار ساده و ساخته بودند . پس از وفات آن مرحوم ، فرمانفرما ایشان را خواب دیده و از مردن پرسش فرموده ، این شعر را پاسخ داد :

گر این تیر از ترکش رستمی است نه بر مرده ، بر زنده باید گریست ؟

(متن ص ۶۳)

بقیه این مقاله تاریخی بامزه و شیرین را در شماره بعد بخوانید .